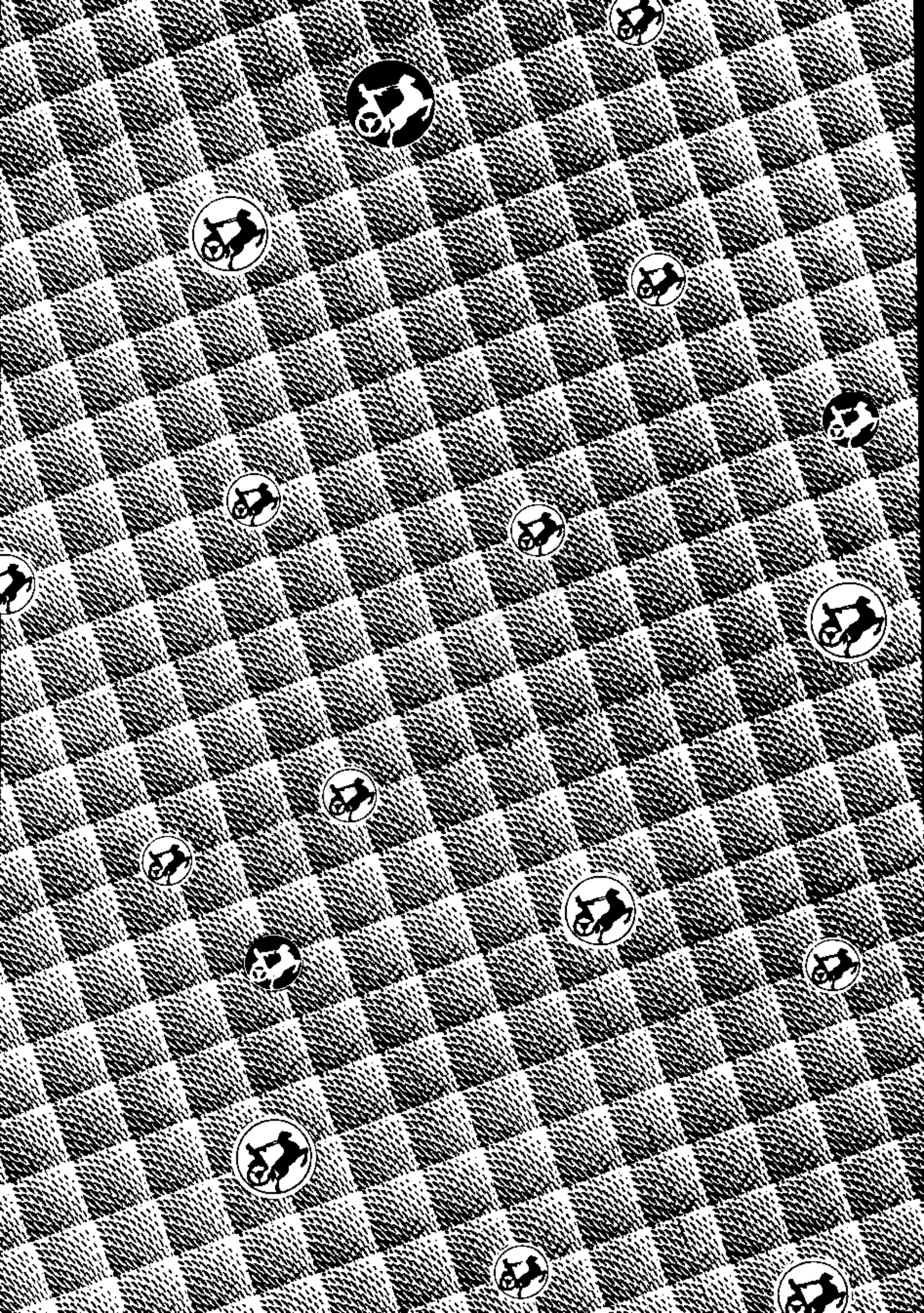


تاریخ مردم ایران

ایران قبل از اسلام

تألیف

دکتر عبدالحسین زرین کوب



www.KetabFarsi.com

تاریخ مردم ایران (۱)

ایران قبل از اسلام

کشمکش با قدرتها

تألیف

دکتر عبدالحسین زرین کوب



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۷۷



تاریخ مردم ایران (جلد اول)
تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب
چاپ چهارم: ۱۳۷۳
چاپ پنجم: ۱۳۷۷
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

ISBN: 964 -00-0065-5 (2 Vol.Set)

ISBN: 964 -00-0468-5 (Vol.1)

شابک ۵-۰۰۶۵-۰۰-۹۶۴ (دوره ۲ جلدی)

شابک ۵-۰۰۴۶۸-۰۰-۹۶۴ (جلد اول)

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

فهرست مندرجات

<p>۸۱ ماد و پارس دربرخورد با آشور و عیلام</p> <p>۸۲ طوایف ماد و پارس</p> <p>۸۷ دولت طوایف ماد و بیت دیا اکو</p> <p>۹۱ سکاها و هجوم به ماد</p> <p>۹۲ هئوخشتره و سکاها</p> <p>۹۵ طوایف پارس با هئوخشتره و عیلام</p> <p>۹۸ هئوخشتره و انقراض آشور</p> <p>۱۰۱ ماد و جنگ با لیدیه</p> <p>۱۰۳ آستیایگ: خشونت، تجمل و سقوط</p> <p>۱۰۶ غلبه کوروش پرسی و انقراض ماد</p> <p>۱۰۷ سغان: میراث ماد</p> <p>۳- نیزه‌های پرسی ۱۷۰ - ۱۱۱</p> <p>۱۱۳ بنیانگذاران دولت پرسی</p> <p>۱۱۴ کوروش و آستیایگ</p> <p>۱۱۶ کوروش در لیدیه: کزروس</p> <p>۱۱۸ کوروش و یونانی‌ها</p> <p>۱۲۰ با ایونی‌های آسیای صغیر</p> <p>۱۲۱ کوروش در شرق ایران</p> <p>۱۲۳ بابل و گذشته آن</p> <p>۱۲۶ کوروش و فتح بابل</p> <p>۱۲۹ فرجام روزگار کوروش</p> <p>۱۳۰ کوروش: اخلاق و تسامح</p>	<p style="text-align: right;">مقدمه ۹</p> <p>۱- دنیای اساطیر ۶۵ - ۱۳</p> <p>۱۵ آیرانه و نجه، مهد آریاهای ایران</p> <p>۱۷ آریاهای هندی، ایرانی و سکائی</p> <p>۲۶ طبقات سه‌گانه در جامعه آریائی</p> <p>۳۱ فرمانروایان کاهن در نزد آریاهای شرقی</p> <p>۳۳ شهرهای آریائی در شرق فلات</p> <p>۳۵ مردان آریایی و هجوم به فلات</p> <p>۳۶ افسانه‌های پیشدادیان</p> <p>۳۶ با تورانیان و دیوان</p> <p>۳۸ دنیای کیانیان</p> <p>۴۱ کیانیان و تاریخ</p> <p>۴۲ فرهنگ عصر کیانی</p> <p>۴۴ اوستا و دنیای کیانی</p> <p>۴۹ زرتشت و تعلیم او</p> <p>۶۱ زرتشت و پیروان وی در غرب فلات</p> <p>۲- افق‌های دور ۱۰۹ - ۶۷</p> <p>۶۹ آریاها در غرب فلات</p> <p>۷۰ دنیای آشور</p> <p>۷۲ عیلام و اورارتو</p> <p>۷۵ تمدن فلات در ورود آریا</p>
---	--

۱۸۸	انتقام سیاسی از شکست نظامی خشایارشا
۱۸۹	طغیان‌های ناشی از ضعف
۱۹	روزهای پایان عمر
۱۹۲	دین هخامنشی‌ها
۱۹۷	اردشیر سوم
۱۹۹	یونان و تحریکات فیلیپ مقدونی
۲۰۱	از مرگ اردشیر تا جلوس داریوش سوم
۲۰۱	داریوش سوم و انحطاط پارسی‌ها
۲۰۳	درباره ارتش هخامنشی
۲۰۴	لشکرکشی مقدونیان: اسکندر
۲۰۵	از گرانیکوس تا ایسوس
۲۰۷	اسکندر در فنیقیه و سوریه
۲۰۸	فتح مصر و عنوان خدایی
۲۰۹	گوگامل: آخرین نبرد با داریوش

۵- آتش در کاخ

۲۱۱ - ۲۵۸	
۲۱۳	اسکندر در شوش و پارس
۲۱۶	بر بالین داریوش - و ماجرای بسوس
۲۱۷	نظام اداری در امپراطوری هخامنشی
۲۲۰	هنر و معماری عهد هخامنشی
۲۲۴	فرهنگ هخامنشی
۲۲۹	پایان فرمانروائی هخامنشی
۲۲۹	اسکندر در محیط پارسی
۲۳۳	لشکرکشی به هند
۲۴۰	اسکندر در کرمان
۲۴۱	بازگشت به تختگاه هخامنشی
۲۴۶	مرگ در بابل
۲۴۷	اسکندر و ارسطو
۲۵۰	مقدونی بین شرق و غرب
۲۵۲	سیاست اختلاط و برادری
۲۵۴	کارنامه اسکندر

۶- کشمکش میراث‌خوارگان

۲۵۹ - ۳۱۴	
۲۶۱	نزاع بر سر میراث اسکندر

۱۳۲	پسران کوروش: کمبوجیه و بردیا
۱۳۳	کمبوجیه و عزیمت مصر
۱۳۴	فتح مصر
۱۳۶	پارسیان در مصر
۱۳۹	مسأله بردیا
۱۴۱	کمبوجیه و طغیان بردیا
۱۴۴	داریوش در مقابل طغیانها
۱۴۶	وحدت و اسنیت
۱۴۷	لیدیه و مصر
۱۴۹	توطئه در داخل
۱۴۹	قانون و انضباط
۱۵۲	در جستجوی راه دریائی
۱۵۳	درگیری با سکاها
۱۵۶	داریوش و یونانیان
۱۵۸	آتئ و ساراتون
۱۶۱	پایان کار داریوش
۱۶۲	دشواریهای خشایارشا در آغاز کار
۱۶۳	درگیری با یونان
۱۶۵	مسأله یونانی‌ها و بربرها
	فرجام کار خشایارشا: عیاشی، غرور
۱۶۷	و استبداد

۴- اسلحه طلایی

۱۷۱ - ۲۱۰	
۱۷۳	اردشیر دراز دست، دنیای یونان
۱۷۵	یونانی‌ها و طلاهای شاه
	سیاست اردشیر در باب یهود - پایان
۱۷۶	کار اردشیر
۱۷۸	خشایارشا، دوم، داریوش دوم
۱۷۹	یونانی‌ها و داریوش دوم
۱۸۱	تحریک و توطئه
۱۸۲	مصر و یونان
۱۸۳	پایان کار داریوش
۱۸۴	اردشیر دوم و طغیان کوروش صغیر
۱۸۶	بازگشت ده هزار یونانی
۱۸۶	تیراندازان طلایی در یونان

۳۴۱	گودرز و مدعیان
۳۴۵	سینتروک و فرهاد سوم
۳۴۵	کشمکش بین ارد و مهرداد سوم
۳۴۷	ارتش پارت و مجلس نجبا
۳۵۳	نظام اقتصادی و اجتماعی

۸ - خدنگ پهلوانی ۴۰۸ - ۳۶۰

۳۶۳	ارد، برخورد با دنیای روم
۳۶۹	فرهاد چهارم: قربانی دسایس خانوادگی
۳۷۳	خاندان اشک بین روم و مجلس نجبا
۳۸۰	ولاش اول: ارمنستان و روم
۳۸۲	دین در جامعه اشکانی
۳۹۰	یونانیگری و فرهنگ اشکانی
۳۹۲	دانش و ادب در جامعه اشکانی
۳۹۵	اشکانیان و اختلافات خانگی
۳۹۷	خسرو و تراژان - وولاش دوم
۴۰۱	ولاش سوم و چهارم - کشمکش با روم
۴۰۵	ولاش پنجم و اردوان پنجم
۴۰۷	اردوان پنجم و ماجرای کاراکالا
۴۰۷	طغیان اردشیر و پایان دولت اشکانی

۹ - میعاد با گذشته ۴۷۳ - ۴۰۹

۴۱۱	اردشیر پاپکان: بنیادگذار دولتی تازه
۴۱۳	پارس و پادشاهان محلی
۴۱۶	اردشیر و خاندان اشک
۴۱۹	ارمنستان و روم
۴۲۳	اتحاد دین و دولت و مسأله تسامح
۴۲۵	میراث اردشیر
۴۲۶	فرمانروائی شاپور اول
۴۳۳	مانی و ارتباط با شاپور
	اخلاق شاپور: هرمز و اردشیر و
۴۳۵	بهرام اول
۴۳۷	قتل مانی و نقش کرتیر
۴۳۷	آیین مانی
۴۴۲	بهرام دوم و غلبه کرتیر

۲۶۴	انقراض خاندان اسکندر
۲۶۵	بنیاد سلسله سلوکی
۲۶۶	سلوکوس اول و ایجاد سلطنت تازه
۲۶۸	آنطیوخوس اول
۲۷۰	آنطیوخوس دوم: تنوس
۲۷۲	سلوکوس دوم
۲۷۴	سلوکوس سوم و آنطیوخوس سوم
۲۷۸	سلوکوس چهارم: فیلوپاثر
۲۷۸	آنطیوخوس چهارم: تئوفانس
۲۸۱	ضعف و انحطاط سلوکی ها
۲۸۳	آخرین پادشاهان سلوکی
۲۸۷	انحطاط و انقراض
۲۸۸	اسباب انقراض سلسله
۱۹۰	آسیای صغیر: بیثونیا
۲۹۲	پرگام و آتالیان
۲۹۵	روم و کشورهای شرق آسیای صغیر
۲۹۶	کاپادوکیه
۲۹۸	پونتوس و مهرداد ششم آن
۳۰۳	ارمنستان: تیگران و کوماجنه
۳۰۷	روم رویاروی پارت
۳۰۸	یونانیگری در دین و اخلاق
۳۱۰	میترا و مهرپرستی
۳۱۱	یهودیگری و یونانیگری
۳۱۲	غلبه نهائی شرق
۳۱۳	اختلاط فرهنگها: میراث سلوکی

۷ - جنگ و گریز ۳۵۹ - ۳۱۵

۳۱۷	منشأ اشکانیان - عشایر پرنی
۳۲۱	طغیان بر ضد حکام سلوکی
۳۲۵	اشک اول و دوم
۳۲۸	اشک سوم، چهارم، پنجم
۳۳۱	اشک ششم: مهرداد اول
۳۳۴	فرهاد دوم و عمویش اردوان
۳۳۷	اشکانیان و طوایف یونانی
۳۳۸	مهرداد دوم: ارمنستان و روم

۵۰۹	خسرو دوم - ابرويز
۵۲۱	فرهنگ و هنر در عهد خسروان
۵۲۷	شيوه: قباد دوم و قتل پدر
۵۲۸	شاهزادگان بازيچه امراء
۵۳۰	يزدگرد سوم، آخرين پادشاه ساساني
۵۳۱	اعراب و اسلام
۵۳۵	پايان دنياي ساساني
۵۳۶	علل سقوط و شكست
۵۳۸	ميراث باستاني ايران

يادداشت‌ها

۵۴۱ - ۵۷۴	
۵۴۱	۱ - دنياي اساطير
۵۴۵	۲ - افق‌هاي دور
۵۴۸	۳ - نيزه‌هاي پارسي
۵۵۱	۴ - اسلحه طلائي
۵۵۲	۵ - آتش در كاخ
۵۵۶	۶ - كشمکش ميراث خوارگان
۵۵۹	۷ - جنگ و گريز
۵۶۱	۸ - خدنگ پهلواني
۵۶۳	۹ - ميعاد يا گذشته
۵۷۰	۱۰ - وداع با دنياي باستاني

فهرست اعلام

۴۴۵	نرسی: پیروزی و شکست
۴۴۷	هرمزد دوم و آذرترسی
۴۴۹	شاپور دوم، ذوالاكتاف
۴۵۴	اردشیر دوم و شاپور سوم
۴۵۵	يزدگرد اول و بازگشت به تساح
۴۶۰	بهرام پنجم - بهرام گور
۴۶۰	يزدگرد دوم و هرمزد سوم
۴۶۲	پیروز: کیداریان و هیاطله
۴۶۵	بلاش و بحران هیاطله
۴۶۶	قباد: بین هیاطله و پزانس

۱۰- وداع با دنياي باستاني ۵۳۹-۴۷۵

۴۷۷	خسرو اول و ميراث قباد
۴۸۴	مزدك: قباد و خسرو انوشيروان
	سرکوبي مزدکیان - و انکاء به
۴۸۴	موبدان
۴۸۷	آئين زروان
۴۸۹	احياء آيين زرتشت و مراسم ديني
۴۹۳	خسرو: روم و هیاطله
۴۹۸	عصر خسرو، شخصيت خسرو
۵۰۰	سازمانهاي نظامي و اداري
۵۰۶	هرمزد چهارم و ميراث خسرو

مقدمه

تاریخ مردم ایران در آنچه به دوران قبل از اسلام آن مربوط می‌شود ماجرایی تلاش مستمر و بی‌وقفه‌ی است که قوم ایرانی از آغاز ورود به فلات ایران در راه ایجاد و توسعه فرهنگ و تمدنی انسانی و پربار و در مبارزه با تهدیدهایی که از داخل و خارج محیط زندگانش نیل به این غایت را برای وی دایم با دشواریهای سخت و گونه‌گون مواجه می‌کرده است برعهده داشته است و اینکه پایان آن دوران در آغاز عهد اسلام منجر به بسط و توسعه بیشتر در ابعاد انسانی این فرهنگ گشته است نشان می‌دهد که گذشته باستانی قوم بر رغم پندار کوتاه‌بینان بی‌حاصل نبوده است و اگر دست‌آورد آن در ساخت دین و دانش با آنچه در عهد اسلام عاید وی شد قابل مقایسه نیست این معنی که مولود قدرت معنوی آیین تازه است از اهمیت آن دوران - که گویی دوران آمادگی وی محسوبست - چیزی نمی‌کاهد و پیدا است که بدون توجه به آن دوران طولانی تاریخ مردم ایران در عهد اسلام را هم نمی‌توان در تمام ابعاد آن به درستی ارزیابی کرد.

به علاوه در تمام این دوران طولانی که از اسطوره کاوه آهنگر تا داستان آسیابان مرو ماجرایی برخورد مردم ایران را با بیدادی و نالایقی فرمانروایان مستبد تصویر می‌کند، و از ماجرایی هوششتره ماد تا قصه رستم فرخ هرمزد تلاش نستوه قوم را در مقابله با هجوم بیگانه نشان می‌دهد تاریخ مردم ایران در کشمکش با قدرتهای اهریمنی و ویرانگر داخل و خارج خلاصه می‌شود و شک نیست که توالی سلسله‌های متجاوز فرمانروا و تتابع سهاجمات مخرب بیگانه همواره نیروی حیات و قدرت خلاقه را در وجود قوم در حد امکانهای محدود و فرصتهای کوتاه متوقف داشته است و به هر حال دگرگونی فرهنگ و تمدن قوم ایرانی را در طی این قرن‌ها بدون توجه به نقشی که این کشمکش با قدرتها در تشدید یا تخفیف آن داشته است نمی‌توان به شایستگی تقریر و توجیه کرد.

تصویر دنیای باستانی مردم ایران که قسمتی از آن در ایهام اساطیر قومی محو می‌شود و از دیگر قسمتهای آن به ندرت اطلاعات محدودی ورای آنچه از روایات یونانی و رومی که عمده کشمکش خارجی مردم ایران با آنها بوده است به دست می‌آید بی‌تردید برای مورخ امروز

خیلی بیش از آنچه در نیم قرن قبل ممکن بود میسر می‌شود چرا که بخش عمده اسناد این دوران در حال حاضر بیش از گذشته مورد تدقیق و تفسیر انتقادی محققان واقع شده است و کشف اسناد مهم و تازه هم در طی نیم قرن اخیر بر بسیاری از مجهولات گذشته روشنی‌های بیشتر افکنده است ولیکن در تفسیر واقعیات تاریخ امروز دست‌یابی به قضاوت عاری از شائبه برای مورخ آسانتر از گذشته نیست.

با اینهمه تا وقتی ضرورت نیل به یک تفسیر علمی دور از شائبه، مورخ را از تسلیم به پیشداوری‌هایی که شاید بعضی نظریه‌های عام‌پسند بر ذهن وی تحمیل می‌کند برحذر می‌دارد هنوز وی تا حد زیادی می‌تواند در ضمن یک تاریخ ترکیبی که عناصر مختلف تمدن را با ماجرای کشمکش‌های قوم با قدرتهای مزاحم در نسج واحدی به هم درمی‌پیوندد توانی سلسله‌ها و تتابع منازعات مستمر را وسیله نیل به تفسیری مطمئن، از واقعیات تاریخ مردم ایران بیابد و حقیقت آنست که در حال حاضر جز با این شیوه ترکیبی نمی‌توان از قضاوت‌های افراط‌آمیز که آفت هر تاریخ واقعی در معنی علمی آنست برکنار ماند.

در کتاب حاضر که دنباله آن می‌بایست تاریخ مردم ایران را در عهد اسلام تا عصر ما ادامه دهد سعی کرده‌ام در چهارچوبه این واقعیت‌ها آنچه را از تاریخ واقعی مردم و از طرز معیشت و تفکر و آداب و اخلاق آنها از منابع موثق به دست می‌آید بی‌هیچ شور و احساس قومی به بیان آورم و اگر با اینحال مواردی هست که احیاناً با آنچه برخی شرقشناسان غربی درین بابها اظهار کرده‌اند به توافق نرسیده‌ام از آن روست که نتوانسته‌ام مثل آنها تجاوز روم و بیزانس را با دیده تحسین بنگرم و واکنش مردم ایران را در مقابل جاذبه یونانیگری و روم‌پرستی گرایش به ارتجاع و تسلیم به استبداد تلقی کنم. مورخان غربی هم که در عصر حاضر هنوز گه‌گاه درباره گذشته باستانی مردم ایران با چشم یونانی‌های عهد اسخولیس و ارسطو می‌نگرند نادانسته خود را میراث‌خواره کینه‌های دیرپای دوران خشایارشا و اسکندر می‌سازند و وحشت بیمارگونه بی‌که از مفهوم یونانی «شعارگونه» بربریت و استبداد شرقی در خاطر دارند ازین میراث وهمی ناشی است و شک نیست که دید علمی امروز این طرز تلقی را محکوم می‌دارد.

در باب مآخذ و اسناد این دوران از تاریخ مردم ایران، غیر از آنچه در یادداشت‌های پایانی کتاب هست در برخی فصول تاریخ در قرآذ هم به تفصیل سخن گفته‌ام و خواننده‌یی که درین باب و در باب بسیاری جزئیات حوادث که اینجا از خوض در آنها خودداری کرده‌ام تفصیل بیشتری را طالب باشد تاریخ ایران باستان اثر پراج مشیرالدوله حسن پیرنیا را متضمن فواید بسیار خواهد یافت.

درباره ضبط نام‌های تاریخی و جغرافیایی هم که در بعضی موارد عمداً صورتهای مختلف — نزدیک به تلفظ یونانی، لاتینی، فرانسوی یا انگلیسی — از اسم واحد — را در جای جای کتاب گونه‌گون آورده‌ام عذرم آنست که همه این صورتهای در آنچه قبل از کتاب حاضر در باب این دوره از تاریخ نشر شده است آمده است و اکتفا به یک صورت واحد از آنها ممکن است ذهن خواننده را با ابهام و اشکال بیشتری مواجه کند و دشواری‌هایی دیگر را برای فهم مطلب پیش آورد. به علاوه وقتی در استعمال اسوزینه با اصفهان و صفاهان و آذربایجان و آذربادگان و کوروس و سیروس یکسان مفهوم یا مقبول واقع می‌شود چه اصراری است که فی‌المثل در ضبط

نام‌هایی چون لودیه و ولاش و بوزنطیه و یوستی‌نیانوس از صورتهای دیگر آنها که لیدیه و بلاش و بیزانس و ژوستی‌نیان است پرهیز شود؟
در کتابنامه گزیده‌یی که در پایان کتاب آورده‌ام در کنار تحقیقات شرقشناسان غربی از پاره‌یی تتبعات دانشمندان ایرانی نیز یاد کرده‌ام. این نمونه‌ها نشان می‌دهد که امروز دیگر تاریخ مردم ایران را — خواه به قبل از اسلام مربوط باشد یا به عهد اسلام — بدون آنچه خود مردم ایران درین باب درمی‌یابند نمی‌توان به درستی درک و تفسیر کرد.

بهمن ۱۳۵۶

*

بعد از هفت سال که بالاخره فرصت و امکانی برای طبع این کتاب حاصل آمد ترجیح دادم مقدمه و متن را به همان صورت که بود بی‌هیچ تغییری برجای گذارم. چرا که «لحظه»یی از عمر و تجربه‌یی از «وقت» بود و که می‌تواند عمر رفته را باز آرد و «وقتی» را که به دست گذشته سپرده شده است به دیگر صورت جلوه دهد؟ در هر حال، آینده‌یی نیز فراسوی گذشته‌ها هست که خطاها را اصلاح می‌کند و ناهنجاریها را به هنجار می‌آورد. عمر کوتاه بی‌سرانجام ما هم برای تاریخ نه‌آغاز دنیاست و نه‌انجام آن. تاریخ مردم ایران نامه‌یی طولانی و پایان‌ناپذیرست که گذشته دور، آن را انشاء می‌کند و آینده دور آن را خواهد خواند و شک نیست که در عمر تاریخ — برین نامه پرسالها بگذرد...

بهمن‌ماه ۱۳۶۳
عبدالحسین زرین کوب

دنیای اساطیر

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

کهنه‌ترین نشانه‌یی که از رد پای ایرانیان باستانی در نواحی اطراف فلات ایران — یا چنانکه خرده‌بینان می‌گویند: نجد ایران — برای تاریخ باقی مانده است دورنمای یک «بهشت گمشده» آریایی است که ایرانیهای نواحی شرق فلات، به هنگام ترك سرزمین مشترک خویش آن را در پس پشت نهادند و بعدها گاه با شوق و حسرت از آن یاد می‌کردند: آیرانه وئجه، ایران ویج (۱). بدون شك ایرانیان باستانی غرب ایران، طوایف ماد و پارس، هم قرن‌ها قبل از آنکه در مجاورت آشور و عیلام، به صحنه تاریخ قدم بگذارند، می‌بایست مثل اقوام اوستایی شرق ایران افقهای ناپیدای آن را در پشت سر گذاشته باشند. این بهشت طلایی چنانکه از وندیداد اوستا برمی‌آید در کنار رود نیک داییتی صحنه فرمانروایی پدرانۀ جمشید (= یمه‌خشثته) پادشاه افسانه‌ها بود. در دنیای رؤیایی این «دارنده رسته خوب» انسانها با خدایان انجمن می‌کردند و با رسته‌هاشان عمر را در شادی و خرسندی و فراوانی بسر می‌بردند. چند بار نسل انسانها فزونی یافت و «دارنده رسته خوب» زمین را به خاطر انسانها فراختر کرد. سرانجام طوفانی از سرما که همه چیز را تهدید می‌کرد و درستت‌ها و اساطیر غالباً معرف حضور دیو به نظر می‌آید، از راه در رسید. دارنده رسته خوب، برای آنکه نسل این آریاها از بین نرود به اشارت اوهرمزدا (= اهورامزدا) بنائی ساخت (= ور، ورجمکرت) و کوشید تا از انسانها و دیگر موجودات هرچه رامکن هست در پناه‌آن از گزند اهریمنی حفظ کند (۲). با اینهمه، چنانکه از یک روایت دیگر برمی‌آید روزگاری پس از آن، دارنده رسته خوب نیز

خود در دام دیوافتاد و فرۀ ایزدی (= تأیید الهی) را که پشتیبان او بود از دست بداد. انسانها هم که روزی به سعی او از گزند دیو سرما جسته بودند، ناچار شدند بهشت اهریمن زده خویش را ترك گویند و در جستجوی زمینهای بهتر و چراگاههای فراختر کناره رود نیکدائیتی و سرزمین آیرانه و نجه را در پس پشت بگذارند. درست است که آنچه در گزارش و ندیداد در باب این سرزمین فرخنده اما از یاد رفته آمده است گه گاه تصور یک محیط افسانه‌یی یا یک دوران زندگی بدوی را به ذهن مورخ می‌آورد؛ لیکن بهر حال نام و وصف این بهشت جمشیدی نشان می‌دهد که این دنیای فراموش شده می‌بایست ورای رمز و داستان، نشانه‌یی هم از تجربه واقعیت همراه داشته باشد و ایرانیان قبل از ورود به این فلات — که قرن‌ها قبل از آنها به وسیله بومیهای غیر آریایی مسکون بوده است — می‌بایست سیر خود را از سرزمین دیگری آغاز کرده باشند. این نخستین مهد ایرانیان، بعدها که مهاجرت دسته‌جمعی آنها آغاز شد و تا قرن‌ها بعد که مهاجران با بومیهای فلات و وحشیهای سر راه درگیری داشته‌اند مخصوصاً از آن جهت برای آنها عزیز و خاطره‌انگیز تلقی می‌شد که شاید در آن جامعه از یاد رفته، عناصر ایرانی فقط با خویشان خود می‌زیسته‌اند و در فضای «ویژه» خویش از گیرودار اقوام غیر آریایی آسوده بوده‌اند. در فراختای این فضای ویژه، با رمه‌های خویش پیوسته در رفت و آمد و کوچ و حرکت بوده‌اند، و تمام گذشته‌های خود را تا یاد داشته‌اند — از پیدایش نخستین انسان تا ظهور پیغمبر خویش — همه چیز را بدین سرزمین آریاها — سرزمین نیاگان آریایی خویش — مربوط می‌یافته‌اند. البته نام آریا (= نجیب) هم که این طوایف ایرانی و همچنین هندیهای عصر «ودا» — و نیز بعضی هم‌نژادان آنها از جمله میتانی‌ها برخوردار می‌نهادند (= آریان) حاکی از نوعی غرور برتری‌جویانه بود که آنها را به علت قوت جسمانی و زیبایی ظاهری در مقابل همسایگان بومی و عناصر بیگانه به برتری‌جویی و خودبینی سوق می‌داد. ظاهراً به همین سبب بود که هم ایرانیان شرقی عنوان ایرانی و آریایی را برای خود مزیتی می‌شناختند و هم ایرانیان غربی — ماد و پارس — به این نژاد آریایی خویش می‌نازیدند. اینکه سرزمین تازه، از حد جیحون و هندوکش تا کرانه زاب و دامنه زاگرس و از کناره سند و خلیج فارس تا حد دریای خزر بعدها در نزد قوم، ایرانشهر (= ایرانه خشرم؟) خوانده شد نیز حاکی از خودآگاهی این آریایی‌ها بود به اصل مشترک، و

خویشاوندیشان با یکدیگر. این پیوند خویشاوندی و اصل مشترک، مهاجران «آیرانه وئجه» را درعین حال با هندیهای عهد «ودا» - که در اوایل هزاره دوم قبل از میلاد از جانب سند یا هندوکش به هند رفته بودند و همچنین با میتانی‌ها و شاید با کاسی‌ها نیز که مقارن همان ایام به نواحی شرقی آسیای صغیر و حدود شمال بین‌النهرین وارد شده بودند - مربوط می‌کرد چنانکه با سکاها یا بعضی طوایف آنها نیز ارتباط خویشاوندی داشتند.

این طوایف سکایی که خود را گه‌گاه به نام سرم (= سرمات، سورمات) هم می‌خوانده‌اند در حماسه‌های ایرانیان شرقی بعنوان تور و تورانیان هم مشهور بوده‌اند و بخش عمده‌ی از حماسه ملی ایرانیان شرقی داستان کشمکش با آنهاست. در حقیقت هرچند تورانیان حماسه‌ها، سکاها و ایرانیان بوده‌اند تمام سکاها نه ایرانی بوده‌اند و نه از نژاد واحد و اینکه هرودوت می‌گوید: سکاها غربی با سکاها شرقی بوسیله مترجم حرف می‌زده‌اند، این دعوی را تأیید می‌کند. درینصورت می‌توان تصور کرد که آنچه هرودوت، بقراط، بظلمیوس و دیگران در باب عادات و رسوم آنها نقل کرده‌اند مربوط به اقوام مختلف باشد - نه قوم واحد. با اینهمه در پاره‌ی ازین آداب و عادات که یونانی‌ها نقل کرده‌اند می‌توان تصویری از وحشی طبیعی و درنده‌خویی تورانیان حماسه‌ها را رنگ‌آمیزی کرد. وقتی این روایات می‌گوید که اینها خون دشمنان را می‌نوشیده‌اند، از پوست آنها جامه یا دستمال می‌ساخته‌اند، کله‌هاشان را به کاسه شراب تبدیل می‌کرده‌اند، زنهاشان هم جنگجویان وحشی - خوی بوده‌اند و در استعمال تیر و کمان نیز مهارت و قدرت بسیار داشته‌اند، منظره تاخت و تازهای وحشیانه تورانیان در قلمرو دنیای کیانی به خاطر می‌آید و آنچه ارمیای نبی (۱۳/۴) در تورات در باب طوایف اشکناز (= اشکوزای، سکائی) به عنوان «هلاک‌کننده امتهای» خاطر نشان می‌کنند، تجسم می‌دهد. در هر حال عناصر سکائی درین دوران که مهاجرت ایرانیهای «آیرانه وئجه» در داخل فلات ایران آغاز شد همچنان در کنار آنها بوده‌اند و ممکن هم هست که فشار دایم آنها نیز از اسباب مهاجرت آریاها از حدود «آیرانه وئجه» بوده باشد. البته هنوز از روی قطع نمی‌توان گفت این عناصر آریایی، در آسیای غربی کی و چگونه از یکدیگر جدا شده‌اند؛ اما اینکه آریاهای هندی تقریباً هجده قرن قبل از میلاد وداها را بوجود آورده‌اند، کاسی‌ها در حدود همین ایام بعضی عناصر فرهنگ هندواروپایی

را به بین‌النهرین برده‌اند، میتانی‌ها در حدود چهارده قرن قبل از میلاد با طوایف مجاور خویش - مخصوصاً ختی‌ها - رابطه صلح و جنگ داشتند نشان می‌دهد که جدایی آنها می‌بایست تقریباً در اوایل هزارهٔ دوم یا اواخر هزارهٔ سوم قبل از میلاد روی داده باشد. قراین مختلف، از جمله آنچه از مقایسهٔ زبانها برمی‌آید نشان می‌دهد که بیشتر این طوایف قبل از جدایی از یکدیگر، با شخم و کشاورزی آشنا بوده‌اند، اسب را رام کرده بوده‌اند و به‌عصر فلز رسیده بوده‌اند. یک نکتهٔ دیگر که نیز بین این آریاها و شاید تمام اقوام معروف به هندواروپایی در این ایام مشترک بنظر می‌آید عبارت بوده است از نظام پدرسالاری در خانواده و قبیله، و نظام طبقات سه‌گانه در جامعهٔ شبانی و روستایی. بدون‌شک طبقات سه‌گانه آریایی در آغاز حال در عرض یکدیگر بوده‌اند و در داخل تیره‌ها و قبایل وجود این طبقات شاید بیشتر معرف تقسیم‌کار به‌شمار می‌آمده است نه تفاوت در حیثیت. مالکیت ابزار تولید و تفاوت در مهارت ظاهراً اندک اندک و در طی تحولاتی که در ضمن مهاجرت‌های طولانی روی داده است این طبقات را سرانجام در طول یکدیگر قرار داده است و بالاخره با توسعهٔ تمدن و سکونت‌نهایی در دیه‌ها و شهرها طبقهٔ صنعتگر را هم که حتی در زندگی کوچ‌نشینی نیز تدریجاً وجودش مورد حاجت شده بود در کنار آنها نهاده است. معهداً این تحول در احوال طبقات در بین تمام طوایف مختلف آریایی به یکسان انجام نیافته است و قرن‌ها بعد از جدایی آریانها از یکدیگر هنوز در جامعهٔ اوستایی - کیانی، در هر خانواده‌یی ممکن بوده است فرزندان که به دنیا می‌آیند کاهن (= آذربان، زوتار، زوتر) «Zotar, Atharvan»، یا جنگجو (= نر، رتشتار) «Nar, Rathastar»، یا چوپان گله‌دار (= واستر، فشوینت) «Vastor, Fšuyant» باشند. با این وصف جامعهٔ آریایی تقریباً همه‌جا بر وجود همین طبقات سه‌گانه مبتنی بوده است چنانکه در عقاید دینی نیز بین اکثر آنها و حتی خویشاوندان قدیم هندو-اروپاییشان این اندازه اشتراك هست که در نزد همه، مفهوم الوهیت غالباً با تصور آسمان و درخشندگی روز و گاه با مفهوم پدر ارتباط دارد - از دئوا تا ژئوس و ژوپیتر. پیوند با آریاهای هندی بیش از سایر پیوندها در عقاید و اساطیر و زبانهای هر دو قوم تأثیر باقی گذاشته است و قراین نشان می‌دهد که ایرانیهای عهد ایران-ه و نجه با هندیهای عهد ودا مدتها با هم در یکجا می‌زیسته‌اند. از جمله در بین آداب و رسوم مشترك که در کهنه‌ترین اجزاء اوستا نیز مثل وداهای هندوان منعکس

هست، نوشیدن عصاره هوم (- هئومه، سئومه) ، نیایش آتش، و قربانی کردن جانوران را باید ذکر کرد. هوم که عصاره یک گیاه مقدس و نوشابه‌ی سکرانگیز بود در ریگ ودا نیز - با نام سئومه - مثل اوستا مورد نیایش بود. در مورد آتش - که نزد هندوان بعنوان آگنی « Agni » و نزد ایرانیان بنام آتر (- آذر) نیایش می‌شد - هرچند آیین نیایش در نزد هر دو قوم یکسان نیست باری اصل نیایش در نزد هر دو قوم هست. اینکه آتش در گائاه‌ها (- اوستا) مظهر عدالت خوانده می‌شود و آگنی هم در ودا عنوان بیدروغ (- ادروغ) دارد نقش این عنصر را در داوری بین پاك و ناپاك و درست و نادرست به ادوار قبل از جدایی اقوام هندی و ایرانی می‌رساند. قربانی کردن جانوران خاصه اسب که در ودا نیز هست، هرچند در نزد زرتشت و لااقل در بعضی سخنان او مقبول نیست اشارتهایی که در اوستا به این رسم و به قربانی کردن گاو و گوسفند هست وجود این آیین را لامحاله در دوره آیرانه وئجه - دوران قبل از زرتشت - ثابت می‌کند و از قراین پیداست که بین این رسم با هوم‌گساری ارتباطی بوده است. در بین پاره‌ی عقاید بنیادی که نیز در نزد هر دو قوم نشانه‌هایی از آنها باقی است مفهوم رته یا ارته Rta, Arta را می‌توان ذکر کرد که عبارت از اعتقاد به وجود نظم طبیعی و قاعده کلی در کارهای جهان است و ظاهراً سرچشمه واقعی اخلاق هم در نزد آریاهای هندی و ایرانی همین تصور نظم و انضباط گیهانی است. اینکه تعداد زیادی از نامهای ایرانی و میتانی و جز آنها با این لفظ «رته» یا «ارته» ترکیب یافته است، نشان قدمت و اشتراك این مفهوم در نزد آریاهاست (۳). در بین اساطیر مشترك مخصوصاً نام یمه (- جم) که نزد هر دو قوم سابقه طولانی دارد در خور یادآوری است. اینکه در ریگ ودا و همچنین در بعضی روایات زرتشتی از یمه، همچون نخستین انسان یاد کرده‌اند ارتباط او را با دوران زندگی مشترك هندوان و ایرانیان می‌رساند. اما این اولین انسان، بعدها در اساطیر هندی پادشاه دنیای مردگان شده است (۴). در صورتیکه در اساطیر ایرانی غالباً از وی همچون فرمانروای یک دنیای «بیمرگ» سخن می‌رود - دنیایی که در آن بقول اوستا، نه سرما بود نه گرما، نه پیری بود نه مرگ. این اختلاف درباره داستان یمه، در مورد افسانه ورتراغنه - یک خدای قهار ازدها کش - هم هست و اینها جزئیات اساطیر دو قوم را از هم جدا می‌کند. چنانکه در مورد خدایان دیگر نیز، این

اختلاف وجود دارد و در عین حال از وجود توافق و اتحاد در دوره‌های قبل نشان می‌دهد. پیداست که در دنبال جدایی دو قوم، عقاید و اساطیر نیز تدریجاً در نزد هریک از آنها مسیر جداگانه‌ی طی کرده است یا خود آغاز این اختلافات در الزام این جدایی نقشی داشته است. اینکه لفظ دئه‌وه که نزد هندوان آریایی عنوان خدایان شمرده می‌شد بعدها در نزد ایرانیان عنوان ارواح پلید گشت و نام اسورا که نزد هندوان معرف جنبه‌ی مخرب و مخوف بعضی خدایان بود بعدها در نزد ایرانیان باشکل اهورا عنوان خدای خیر گردید یک مورد دیگر از حاصل این جدایی است. چنانکه درباره‌ی میترا، وارونا، و ایندرا این تفاوت و اختلاف تأثیر بارز باقی گذاشت. با چنین حالی البته عجب نیست که تا مدتها بعد عنوان کاوی (که‌وی، کی) هم که نزد هندوان مفهوم حکیم و عارف و شاعر داشت در نزد ایرانیان غیر از عنوان فرمانروای کاهن گه‌گاه مفهوم سرکرده‌ی دیوپرست را نیز دربر گیرد! با اینهمه این نکته که هندیهای عهد ودا نیز مثل ایرانیان عهد اوستا به نسبت آریایی خویش می‌نازیده‌اند و سرزمین خود را آریاورته «Ariavarta» می‌خوانده‌اند، نشان می‌دهد که جدایی بین دو قوم هرگز به نفی خویشاوندی و اصل مشترک منتهی نشد. به نظر می‌آید جدایی هم در دنبال ناسازگاریهایی روی داده باشد که بعدها در عقاید و اساطیر مستقل دو قوم انعکاس آنها را می‌توان یافت و شاید زد و خورد‌های گرشاسب (= کرسه‌اسپه) هرکول حماسه‌های ایرانی هم در حدود کابل و نواحی مجاور اشارتی به این ناسازگاریها بوده باشد. در هر حال وجود یک میراث پرمایه از عقاید و آداب و اساطیر مشترک فرض وجود دورانی را که در آن نیاگان ایرانیها و هندیهای باستانی با هم می‌زیسته‌اند بر مورخ الزام می‌کند و ذکر نام یمه (= جم) نیز در روایات مربوط به «ایرانه وئجه» نشان می‌دهد که دوران این بهشت آریایی با پایان جدایی دو قوم آن اندازه فاصله نداشته است که تا بعدها نام «یمه» را برای فرمانروایی بر این افقهای گمشده از خاطرها بزداید. در واقع درست است که حتی بعد از دوران مهاجرت از «ایرانه وئجه» هم ممکن هست بعضی عناصر آریایی از داخل فلات ایران و از جانب هندوکش یا هرات و سیستان به سرزمین هند نفوذ کرده باشند اما جدایی ایرانیها از هندیها واقعه‌ی است که بیشک می‌بایست قبل از هجوم و مهاجرت دسته‌جمعی آریاهای ایرانی به داخل فلات روی داده باشد. معه‌ذا دوران «یمه» در «ایرانه وئجه» بیشتر مثل خاطره‌های ایام جوانی قوم

است که با تمام رنجهایی که احیاناً با آن همراه بوده است، باز بعد از سالها که به خاطر می آید تصویر یک لذت بی دغدغه را که دیگر هرگز انسان به آن بر نمی گردد به آریاهای ایرانی عرضه می کرده است. اینجا در کنار رود مقدس دائیتی فرمانروایی «یمه» نه فقط بر انسانها بلکه نیز بر دیوان و جادوان نظم و انضباطی آمیخته با حکمت و عدالت تحمیل می نماید. از جای جای اوستا برمی آید که در طی دوران او در سرزمین ایران و آنچه خوردنیها زوال ناپذیر شد، گیاه و آب از خشکی و کاستی برکنار ماند، مرگ و پیری مثل فقر و گرسنگی از میان خلق رخت بربست. آیا این تصویر یک بهشت آرزو، یک جامعه عاری از تجاوزات طبقاتی که آریاهای ایران شاید در تمام تاریخ خویش دنبال آن در جستجو بوده اند نیست؟ چون جمعیت این جامعه بی گزند دایم در افزونی بود، جمشید «دارنده رمه خوب» سه بار زمین را فراختر کرد و بدینگونه فضای زندگی آریاها، ایران و آنچه تا چندین برابر توسعه یافت. در مقابل طوفان سرد و بوران برف هم که قلمرو وی را تهدید می کرد پناهگاه ایمنی — به نام «ور» — برای سردمان، ستوران، و همه جانداران آنجا ساخت. با اینهمه، بهشت جمشید نیز مثل دوران زیبای جوانی محکوم به زوال شد و جمشید که «نگاه او همچون نگریستن خورشید» بود در هنگام افول عمر شاهد زوال دولت خویش و دوران سعادت ایران و آنچه گشت و این فاجعه از گناه بزرگ و خطای چاره ناپذیر خود او برخاست. اما خطای بزرگ او چه بود؟ زرتشت که در گناهها فقط یکبار از او سخن می راند گناه وی را عبارت از این می داند که مردم را بخوردن گوشت رهنمون گشت. اما این گناه وی در حقیقت نتیجه یا جزئی از گناه بزرگترش بود که در جای جای اوستا مکرر بدان اشارت هست: تسلیم و گرایش به دروغ. به خاطر گرایش به دروغ فرمانروایی این شهریار ایران و آنچه برباد رفت، فرّه ایزدی که نگهبان قدرتش بود ترکش کرد و جمشید از دست دشمنان خویش سرگشته آفاق گشت و ناچار شد همه جا به دنبال نهانگاه بگردد. بدینگونه، سعادت و نعمت این بهشت آریایی به خاطر آنکه دروغ و گناه در آن رخنه کرد زوال یافت. ازین نکته که در روایت اوستا آفتی که این سرزمین را تهدید می کرد زمستان دیو داده و سیلاب ذکر شده است، شاید مورخ بتواند با نیروی تخیل — و نه با اسناد و شواهد دقیق تاریخی — استنباط کند که رواج دروغ و گناه در پایان یک دوران نظم و انضباط طولانی، مردم ایران و آنچه را از توجه به ساختن پناهگاههای زمستانی

و آبراههای بهاری مانع آمده است و چون آیرانه و نجه اندک اندک امکان پرورش ستوران و قدرت تغذیه جمعیت روزافزون خود را از دست داده است مردم گرفتار گرسنگی و بیماری شده‌اند و با بروز اختلافات و فشار مهاجمان ناچار سرزمین خویش را ترک کرده‌اند و در جستجوی مراتع بهتر به نواحی دیگر — بدون شک در نواحی گرم جنوبی‌تر — مهاجرت کرده‌اند. اگر ترتیب خاصی که در اوستا در باب کسانی که بعد از دوران «یمه»، از قدرت و اقبالی نظیر او برخوردار شده‌اند، آمده است چیزی از توالی حوادث بعد از عهد وی را به درستی منعکس کند باید فریدون (= ثرئه تونه) و گرشاسپ (کرسه اسپه) را همچون سرکردگان آریایی دیگری تلقی کرد که در طی این دوران مهاجرت با دشمنان قوم برخوردهایی داشته‌اند. بدون شک در مورد آنها نیز مثل جمشید می‌توان پنداشت که افسانه‌های دورتر و کهنه‌تر نقابی باشد که اساطیر برچهره‌های از یادرفته تاریخی افکنده باشد. در دوره‌یی که مردم آیرانه و نجه تحت فشار ضرورتها — فزونی جمعیت، سرما، قحطی یا هجوم افوام دیگر — نواحی اطراف دریاچه آرال را به قصد مهاجرت به جنوب رها کردند تا آنگاه که در داخل نواحی شرقی فلات ایران سکونت جستند و بعضی از آنها از داخل فلات ایران یا از کناره غربی دریای خزر به حدود غربی فلات نیز راه یافتند آیین دیرینه خود را که جدایی از آریاهای ودایی، به آن رنگ ثنویت و شکل مشخص و مستقل داده بود همچنان ادامه دادند و البته درین مدت که هنوز زرتشت به دنیا نیامده بود، هم از روزگار خدایان باستانی عهد ماقبل «ودا» چیزهایی در عقاید نگهداشته بودند و هم زندگی دوران «یمه» را مثل خاطره‌یی پرشکوه حفظ می‌کردند و یادگارهای دوران «آیرانه و نجه» را در تمام مسیر خویش — تمام دیار آریاها (= آریوشایانه) — با خاطره سرزمینهای نویافته بهم درسی آمیختند و با حفظ و نقل اساطیر و سرودهای باستانی که در همه مراحل این مهاجرت تدریجی و طولانی بوسیله کاهنان و سرکردگان — کاوایان، کرپانان اوشیگ‌ها و زوترها — در مراسم خاص اجرا می‌شد نسبت به آیین باستانی و خاطره آیرانه و نجه دیرینه خویش همچنان وفادار ماندند. چنانکه مدت‌ها بعد از زرتشت نیز که درین آیین دیرینه اصلاحهایی کرد باز کسانی از آریاهای ماد، پارس، و پارت که هنوز در زمره پیروان زرتشت نبودند همچنان خدایان این آیین دیرینه و اساطیر و آداب آنها را با تفاوتهایی که ناشی از محیط متغیر یا از ظهور اختلافات اجتناب ناپذیر در بین طوایف بود اجرا می‌کردند

و بدینگونه وفاداری آنها به این «اساطیر اولین» سبب شد که پاره‌ای از آنها بعد از زرتشت هم تدریجاً در آیین او راه بیابد. این آیین که در دنیال جدایی از هندوان، اهوراها (= اسوراهای هندوان) را در مقابل دئواها (= دیوها)، برکشید، اهورامزدا را بعنوان خدای بزرگ که زمین و آسمان را آفریده بود می‌پرستید، در عین حال خدایان دیگر مثل میترا، آناهیتا و ورثرغنه را نیز بعنوان خدایان بزرگ و مستقل می‌ستود و مراسم و سرودهایی را که با قربانیهای خونین و با خوردن نوشابه سکرآور و سرودهای مستانه همراه بود بنام بعضی از آنها — از جمله میترا — اجرا می‌کرد. تعدادی از خدایان سابق — خدایان ودایی — را نیز بعنوان خدایان دشمن، مایه وحشت و نفرت می‌یافت و هر شر و عیب و نقصی را که در کاینات گیتی و در پیرامون خویش می‌دید مخلوق آنها و همچون نشانه‌یی از عداوت و خصومت آنها تلقی می‌کرد و بدینگونه، در کیش قوم اعتقاد بنوعی ثنویت مجمع خدایان آسمانی را به دو دسته تقسیم می‌کرد و زرتشت هم که بعدها درین آیین اصلاحهایی به عمل آورد، بی‌آنکه ثنویت دیرینه را که در دنیال جدایی هندوان و ایرانیان همچنان عمق بیشتری یافته بود، نفی کند شرک دیرینه آریایی را در نوعی توحید وحدت وجودی «Pantheism» حل کرد و اهورامزدا را که به شهادت کتیبه بیستون از قدیم در نزد قوم فقط «یک خدای بزرگ» — در مقابل بغان دیگر — تلقی می‌شد بعنوان «یگانه خدای بزرگ»، که بغان دیگر مولود و مخلوق او بشمارند، اعلام کرد. معهداً غلبه مخالفان و نفوذ مجدد «اساطیر اولین» سبب شد که تا شرک دیرینه و ثنویت وابسته بدان دوباره این توحید زرتشتی را بیرنگ کند و حتی در تعالیم خود وی نیز — بدانگونه که بعد از وی از جانب بغان ماد ترویج و عرضه شد — راه خود را باز کند. این ثنویت شرک‌آمیز در آیین آریاهای قبل از زرتشت نکته‌یی است که حتی سابقه آن به عهد «آیرانه وئجه» می‌رسد چرا که دیوان (= دئوهای ودایی) حتی درین دوره نیز درخشندگی نام خود را از دست داده بودند. بعلاوه با توجه به اینکه هخامنشی‌ها هم با تعلیم زرتشت آشنایی نداشته‌اند (ه) این نکته که خشایارشا — در یک کتیبه خویش — نسبت به دیوان و دیودان‌ها اظهار نفرت می‌کند، نشان می‌دهد که زمینه ثنویت — اعتقاد به دیوان و قلمرو شر — می‌بایست همچون یک میراث دوران قبل از مهاجرت به پارسیها رسیده باشد. در هر حال بدون توجه به این ثنویت دیرینه تضادهایی را که بین قشرهای مختلف ادیان ایرانی هست

نمی‌توان حل کرد. در حقیقت تعدادی از خدایان که با آداب و اساطیر خاص در نزد این طوایف ایرانی پرستش می‌شدند طی قرنهای طولانی در نزد اجداد مشترک آنها — مشترک با اجداد هندیها — نیز همچنان معبود واقع شده بودند و ازین رو نام آنها با اندک تفاوت در نزد هندیهای ودایی نیز موضوع نیایش بود. زندگی شبانی و بیابانگردی طی قرنهای دراز پرستش اینگونه خدایان را در نزد اجداد آریائنها معمول کرده بود. این خدایان که بعلت زندگی بیابانگردی پرستندگان خویش از معابد باشکوه خدایانه، نظیر آنچه در شهرهای بزرگ به آفریدگاران اهداء می‌شد، محروم بودند مثل زندگی ساده همان بیابانگردان هیچ‌گونه قید و محدودیتی نداشتند و برخلاف خدایان معابد و شهرها حوزه قدرتشان محدود به ناحیه و شهر خاصی نمی‌شد. قدرتهای آنها غالباً عظیم، مهیب، و گاه مخرب بود و حوزه حریم هریک، تمام قلمرو گیتی را دربرمی‌گرفت. آنها را بخ (= بخشنده)، اهورا (= مهتر، اسورا)، امشا (= بیمرگ، امرتا) و دثوا (= روشن) می‌خواندند. در بین قدیمترین آنها میترا و وارونا اهمیت و اعتبار بیشتری داشتند چرا که میترا خداوند پیمان، خداوند خورشید، و خداوند نظم و عدالت بود و اینهمه، در زندگی شبانی نقشی قابل ملاحظه به او می‌داد. وارونا هم با آنکه نزد ایرانیها — برعکس هندوان — با همین نام مورد نیایش نشد با نامهای دیگر همچنان بیش و کم پرستش شد و ظاهراً ورود به زندگی کشاورزی و دهنشینی تا حدی درین تحول نقش وارونا تأثیر داشت. چنانکه یک خدای مشترک آریایی دیگر — ایندرا — هم با آنکه خدای جنگجویان بود چون نوعی خشونت بیابانگردی داشت در همین دوران کشاورزی و دهنشینی از نظر ایرانیها افتاد و با وارونا به قلمرو دیوان منتقل شد. اینکه هر سه خدای مزبور — میترا، وارونا، و ایندرا — حتی در کتیبه سربوط به میتانیهای آریایی هم نامشان ذکر شده است نشان می‌دهد که هر سه بعلت قدرت نامحدود خویش نظارت بر نظم عالم داشته‌اند. به جای این خدای باران و سیل که هوم می‌نوشید و پرخاشجویی و نوشخواری را شیوه داشت و در عین حال کمال مطلوب طبقه جنگجوی آریایی را تجسم می‌داد ایرانیها خدایی دیگر را بنام ورثرغنه (= ورهران، ورهرا) پذیرفتند که دیوها را مقهور می‌کرد و به جنگجویان پیروزی می‌بخشید. بعلاوه یک جفت خدای باستانی دیگر که ظاهراً صورت دو خدای همزاد را عرضه می‌داشت با نام ناساتیه «Nasatya» در نزد آریاها — از جمله میتانیها و هندیها — مورد نیایش بود که

بعدها در آیین زرتشت در شمار دیوان درآمد و مثل ایندرا مطرود شد. درست است که در آیین زرتشت میترا هم در برابر اهورا پاره‌یی از حیثیت و اعتبار خود را از دست داد اما در شمار دیوان — خدایان شر — در نیامد. در بین خدایان دیگر که بعضی بیشتر در طی زندگی کوچ‌نشینی و بیابانگردی و برخی مخصوصاً در دوره کشاورزی و ده‌نشینی — و شاید تا حدی تحت تأثیر عقاید اقوام بوسی فلات — مورد نیایش طوایف ایرانی گشته‌اند تیشتره (= تیر) خدای باران، آناهیتا (= ناهید) پروردگار آب، زروان خدای زمان گه‌گاه نشانه‌هایی از تأثیر محیط ایران غربی را نشان می‌دهند. وایو (= خدای باد) و زم (= خدای خاک) نیز به دوران زندگی شبانی مربوط بنظر می‌رسند. وایو حتی مثل میترا در زندگی طبقه جنگجویان هم نقشی داشته است که در آن باب گه‌گاه بعضی محققان از پندار خویش به‌مبالغه افتاده‌اند. بعلاوه تعداد زیادی خدایان دیگر که هر یک با اسطوره‌یی خاص خویش با زندگی طبقات و طوایف آریایی مربوط بوده‌اند، در این مجمع خدایان باستانی پرستش می‌شد که انبوه ازدحام آنها دنیای مینوی را در نظر آریایی‌ها چنان می‌کرد که بقول یک مورخ از بین انبوه آنها یک پرگاه هم ممکن نبود به‌زمین برسد. معهداً تخیل دینی ایرانیها — مخصوصاً در دنبال جدایی از هندیها — از میان اینهمه خدایان گونه‌گون، یک خدا را بدون آنکه به‌نام بخواند، با عنوان پرجلال اهورامزدا در رأس این اردوی خدایان یافت. اهورا در واقع عنوان معدودی از خدایان بزرگ مشترک آریایی بود که در نزد هندوان اسورا (= حکیم) خوانده می‌شدند و شامل میترا و وارونا بودند. معهداً تعالی و اعتلاء اهورامزدا قدرت و اهمیت خدایان دیگر را نفی نکرد و هنوز تا مدت‌ها بعد از زرتشت که از او یک خدای بالنسبه یگانه‌یی ساخت، در کتیبه هخامنشی از او بعنوان یک خدای بزرگ یاد می‌شد که در کنار او بغان دیگر هم البته وجود و حیات خود را ادامه می‌دادند. بعلاوه خدایان دروغ که در آیین مشترک هند و ایرانی هم تصور بیرنگی از آنها وجود داشت در مقابل خدای خیر، دنیای شر را تسخیر کردند و جدایی ایرانیان از آریاهای هندی آنها را با آنچه در نزد هندوان مورد پرستش بود مربوط ساخت. بدینگونه، عنوان دیو که بعد از جدایی از هندوان در نزد ایرانیها شامل خدایان شر، خدایان دشمن شد، تعدادی از خدایان دیرینه مشترک آریایی را مطرود و منفور کرد و با جدایی ایرانیها و هندیها قلمرو خدایانشان هم تدریجاً از یکدیگر جدا شد. البته تفاوت اقلیم

هم در هند و در ایران کارهایی را که در دوران زندگی مشترک بعهده خدایان آریایی بود متفاوت کرد. بعلاوه هریک از طبقات سه گانه جامعه - کاهنان، جنگجویان و شبانان - به اقتضای حرفه و نیاز خویش با تعدادی از خدایان خاص سروسری می یافت (۶) البته چون بسیاری از ایزدان آریایی با پدیده های طبیعت ارتباط داشتند نیایش آنها نیز همه جا و در هر حال با دگرگونیهای این پدیده ها در روز و شب، در سرما و گرما و در بهار و تابستان، مربوط می گشت و این نکته سبب می شد که از همان دوران زندگی مشترک نوعی گاهشماری مشابه برای جشنها و نیایشها رایج شود. نام ماهها آنگونه که در کتیبه های هخامنشی باقی است نشان می دهد که در نزد ایندسته از آریاها فعالیت های کشاورزی و نیازهای ناشی از آن با مراسم دینی مربوط بوده است و اینهمه، نقش مهمی در زندگی عامه داشته اند. از بعضی قرائن برمی آید که ایرانیهای شرقی مخصوصاً از وقتی که در مرحله زندگی ده نشینی و کشاورزی پیش رفته اند در آنچه به جشنها و نیایشها مربوط است به مسأله تغییر فصول توجه خاص ورزیده اند. جشنهای پائیز که به شادی تأثیر خجسته خورشید در تابستان، افزودن حاصل، و پروردن دام بود به میترا، خداوند دشتها و رمه ها و پروردگار خورشید ارتباط داشت و مهرگان (= میترا کانه) «Mithrakana» خوانده می شد. جشن بهار که به شادی پایان یافتن سرما و آغاز دمیدن سبزه و کشت بود از آنجهت که با تجدید حیات کشتزارها رمه ها را دوباره از آغل به چراگاهها به راه می انداخت در زندگی کشاورزان اهمیت خاص داشت و روز تازه بی را در دفتر زندگی می گشود: نوروز. جشنهای دیگر، درعین آنکه از زندگی شبانی یا کشاورزی ناشی می شد با خدایان و پهلوانان اساطیر ارتباط داشت و تقسیم سال به شش فصل - که دوران سال (= یئیره رته وو) «Yaira Ratavo» خوانده می شد - یا به دو فصل - زمستان دراز و تابستان کوتاه - البته مربوط به اقتضای محیط زندگی در طول مهاجرت بود، از آیرانه و نجه تا داخل فلات. درین جشنهایی که با نیایش عناصر الهی مربوط بود جشن سده (= سدک)، ارتباط با پرستش آتش داشت چنانکه جشن تیرگان با نیایش تیشتره (= خدای باران) مربوط می شد. ارتباط این مراسم با خدایان مختلف سبب شد که در گاهشماری زرتشتی ماهها و روزها همه جا با نام خدایان آریایی - ایزدان - ارتباط بیابد و اخذ و اقتباس آن در قلمرو هخامنشی رنگ تازه بی به زندگی اقتصادی و اجتماعی امپراطوری پارس می دهد. بسیاری ازین

جشنها به تمام طبقات جامعه ارتباط داشت چرا که با زندگی کشاورزی و شبانی مربوط می‌شد و البته طبقات جنگی و روحانی هم مخصوصاً آنها که ثروتمند بودند، با زندگی کشاورزی و دامپروری سروکار داشتند. در واقع طبقات سه‌گانه را که در دوران کوچ‌نشینی بیشتر در عرض یکدیگر بودند هیچ فاصله عمیقی در آن دوران از هم جدا نمی‌کرد. زندگی این دوران، در تحت فرمانروایی کناویان (= کویان، کیان) مخلوطی بود از اقتصاد روستایی و شبانی. طبقات سه‌گانه - جنگجویان، کاهنان، و شبانان - البته از دوران زندگی شبانی بدوی باقی مانده بود و اینکه بعدها گه‌گاه از طبقه هوتخشان (= پیشه‌وران) هم‌سخن می‌رود نشانه انتقال قوم از اقتصاد شبانی محض است به معیشت کشاورزی. اهمیت این انتقال، که پیشرفت واقعی تمدن آریایی را نشان می‌دهد، مخصوصاً از وقتی بارزتر می‌شود که آریاها با اهلی کردن اسب و اختراع گردونه، حداکثر سرعت را در آنچه به امر نقل و انتقال ارتباط دارد بدست آورده‌اند. ظاهراً از همین ادوار است که طبقه جنگجوگردونه‌دار (= رتشتار) خوانده شده‌اند و اهمیت گردونه در اذهان عام به قدری بوده است که در اساطیر قوم خدایان هم غالباً با گردونه‌ها تصویر شده‌اند. در حقیقت همین اسب و گردونه امتیازی بوده است که در هنگام ورود به داخل فلات هم پیشرفت مهاجران را در مقابل اقوام بومی فلات که از آن هر دو وسیله محروم بوده‌اند سریعتر کرده است و به آنها فرصت داده است تا بعنوان جنگجویان مزدور در جامعه‌های اقوام غیر آریایی داخل فلات نفوذ بیابند و با ایجاد اسنیت در بعضی نواحی تدریجاً قدرت و حکومت آن نواحی را بدست بیاورند. در هر حال طبقات سه‌گانه آریایی که بیشتر مبتنی بر تقسیم کار و فکر تعاون بین افراد همپایه بود، در دوران زندگی کوچ‌نشینی و قبل از آنکه استعمار اسیران بومی و تولید بیش از مقدار نیاز در زندگی ده‌نشینی اختلاف قابل ملاحظه‌یی در میزان مالکیت‌های خصوصی وارد کند حاکی از قدرت و غلبه یک طبقه بر طبقات دیگر نبود و با آنکه به حکم عادت و سنت، پسر غالباً شغل و حرفه پدر را دنبال می‌کرد باز جامعه تا آن اندازه «بسته» و عاری از تحرک نبود که یکتن از خانواده جنگجو نتواند در طبقه کاهن وارد شود یا اشتغال به گله‌داری و دامداری، خانواده شبان را فروتر از خانواده کاهن یا جنگجو قرار دهد چنانکه خود زرتشت با آنکه از طبقه کاهنان بود با طبقه جنگجو وصلت کرد و خاندان‌هایی که به نام کی (= کاوی، کوی) خوانده می‌شدند هم‌عنوان کاهن داشته‌اند و هم در

عین حال فرمانروایان جنگجو بوده‌اند. در هر حال زندگی بیابانگردی مبارزه دائم با دشمنان را البته غالباً الزام می‌کرد و جنگجویان قبیله را همواره مورد تحسین عام قرار می‌داد. در برخورد با حوادث پیش‌بینی نشده و همچنین در تغییر فصول و هنگام برگذاری جشنها و نیایشها نیز مکرر مواردی پیش می‌آمد که وجود کاهن و مراسم دینی که فقط بوسیله او اجرا می‌شد نقش عمده‌یی در زندگی قبیله داشت. این احوال مکرر به طبقات جنگجو فرصت می‌داد تا سازمان جنگی خود را توسعه دهند اما زندگی بی‌ثبات و پرتحرک کوچ‌نشینی به طبقه کاهن فرصت و بهانه‌یی برای ایجاد و تأسیس معابد نمی‌داد و ازین روست که هرودوت (۱/۱۳۲-۱۳۱) یک ویژگی عمده آیین ایرانیان باستانی را این نکته می‌داند که برای خدایانشان معبد و محراب ندارند. با چنین حالی طبیعی بود که کاهنان، مخصوصاً سرودخوانان و مجریان مراسم و آداب نیایش، هم با شبانان و جنگجویان در یک مرتبه بودند و تا وقتی کوچ‌نشینان وارد زندگی کشاورزی و ده‌نشینی نشدند امتیاز آنها از سایر طبقات فقط به خاطر آشنایی آنها با مراسم دینی و احاطه آنها بر سرودها و نیایشها بود. البته انتقال آریاهای ایرانی از سعیش شبانی به اقتصاد روستایی و پیوند آنها با کشت و زمین نه فقط در عقاید و اساطیر بلکه نیز در مراسم و آداب دینی قوم هم می‌بایست تأثیر قاطعی کرده باشد و عجب نیست که تدریجاً در مقابل خدایان بیابانی مثل میترا خدای گله‌ها و چراگاهها و آپم نپات خدای آبها - که در نزد دو قوم هندی و ایرانی با زندگی کوچ‌نشینی و شبانی ارتباط داشت - اهورامزدا خدای «حکیم» که نظم و انضباط اقتصاد روستایی به حکمت و قدرت او حاجت داشت غلبه بیابد و شرک و ثنویت دیرینه را تدریجاً به سوی نوعی توحید وحدت وجودی سوق می‌دهد. در داخل طبقات اجتماعی و در نحوه همکاری آنها هم این انتقال تدریجی از اقتصاد شبانی به سعیش روستایی و شهری البته تأثیر خود را داشت. ازین روست که ارکان سازمان اجتماعی تدریجاً از خاندان (= خوائتو) «Kavaeto»، مان (= مانو) «Mano» و طایفه (= ویس) «Vis» به قبیله (= زنتو) «Zantav» توسعه یافت و حتی به قریه (= دهیو) «Dahyu» رسید و هریک ازین ارکان هم تحت فرمان سرکرده‌یی بود که رئیس (= پئیتی) «Poiti» و داور (= رتو) «Ratw» آن محسوب می‌شد؛ مانند (= نمان پئیتی) «Numan Paiti»، و یسپد (= ویس پئیتی) «Vispaiti»، زنتوید (= زنتو پئیتی) «Zantu paiti» و

دهیوپد (= دهیوپیتی) «Dahyu Paiti» و البته توسعه تدریجی حکومت فردی و تمرکز قدرت کاویان تمام این سرکردگان را رفته رفته تحت اقتدار شاه (= خشایشیه) «Kheshaethya» قرار می داد (v). بدون شک قبل از پیدایش حکومت فردی متمرکز طی قرنهای دراز طوایف مختلف ایرانی تحت رهبری دهیوپدها، زنتوپدها، ویسپدها و مانپدهای خویش زندگی شبانی را تا مرحله اقتصاد روستایی دنبال کرده اند و ناچار بارها در برخورد با طوایف مخالف یا مهاجم هم این سرکردگان طوایف به اتحادیه های موقت و خویشاوندیهای مصلحتی وادار می شده اند و این پیوندها بعدها هسته اصلی فرمانرواییهای واحد و وسیع و متمرکز را در بین آنها بوجود آورده است.

اینکه تأیید و حمایت ایزدی که فروره (= خوارنه) خوانده می شد، هم به کاویان (= کیان، کویان) که پادشاهان کاهن گونه بوده اند تعلق دارد و هم تمام ایرانیها در مقابل اقوام «انیران» از آن بهره دارند حاکی از نقشی است که حیات دینی در ایجاد ارتباط بین ایرانیهای باستانی با فرمانروایان آنها داشته است. این فره که ایرانیان را در مقابل طوایف انیران و کاویان را در برابر معارضان حمایت می کرد تأیید الهی بود و نشان می داد که در نظر قوم برتری بردیگران می بایست به خاطر عنایتی باشد که خدایان به برخی انسانها دارند. در عین حال انحصار فره به فرمانروایان کاهن (= کاویان) سبب می شد که در داخل جامعه هم معارضان آنها خاصه جنگجویان امید به توفیق پیدا نکنند. غیر از مفهوم فره که حق فرمانروایی را برای این سرکردگان روحانی بنوعی تأیید الهی منسوب می داشت اعتقاد به فره وشی (= فره ورتی) ها هم از اموری بود که قدرت و تفوق طبقات ممتاز را بر طبقات عادی تحمیل می کرد یا در واقع به طبقات کاهن و جنگجو نوعی تفوق می داد. این فره وشی ها چیزی از مقوله «روح باقی» بود که پس از مرگ از انسان بازمی ماند و از حوزه زندگی وی و بازماندگانش حمایت می کرد. بدینگونه مرده پرستی مردم در جامعه کیانی هم مثل جامعه ودایی به پهلوانان و گردان و فرمانروایان اسکان می داد تا از آنسوی ورطه مرگ هم منافع و سزایای فرزندان خود را حفظ کنند. فقدان اشارت به این مفهوم در گائدها شاید نشانی از آن باشد که بعلت شهرت و رواج فوق العاده این اعتقاد اشارت بدان ضرورت نداشته است و اینکه در نزد طوایف ساد هم اسم فره ورتیش (= فرا ارتس) از همین لفظ بعنوان نام شخصی ذکر می شد، نشان